



۲۰۱۶/۱۶/۱

دوکتور محمد ولی نیستانی

## باز هم «چه باید کرد؟»

### پتالوژی حقایق و عواملی که سرنوشت وحدت ملی افغانستان را رقم خواهند زد

اینکه افغانستان از نگاه سیاسی در کدام جهت روان است و در آینده، مثلاً در سال ۲۰۲۵ میلادی، در چه حالت سیاسی قرار خواهد داشت، سوال پیچیده ای است که هر چند طرح آن خاطر های مشوش ما را مشوش تر می سازد، نیاز به تفکر جدی و تحقیق عمیق دارد؛ زیرا اگر این سوال حیاتی امروز بی جواب باقی بماند و کسی جرأت پرسیدن آنرا نداشته باشد، احتمالاً در آینده به حالتی برخوردیم خورد که برای ما و نسل های بعدی ما دور از انتظار و حتی مصیبت بار به اثبات خواهد رسید. وانگهی افسوس و پشیمانی سودی به حال ما نخواهد داشت، چنانکه امروز آه و افسوس بسی از مردم افغانستان (منجمله نویسنده)، در باره از دست رفتن دیموکراسی (بدون احزاب؟) سال های شصت میلادی (با وجود همه خلاها و نارسائی های آن) سودی ندارد. در این خصوص، گرچه بسی از قلم بدستان ما خود را جامع الکمالات و دوکتور و پروفیسور و مؤرخ می پندارند، بهتر است اگر یکبار هم که شده، به اندرز نیاکان خود که پروفیسور و دوکتور و عالم متبحر نبودند، ولی در آموختن درسهای زندگی بر ما سبقت داشتند، گوش فرا دهند که می گفتند: «جلو حادثه را قبل از وقوع باید گرفت، ورنه پشیمانی را سودی نیست».

با در نظر داشت اوضاع ناهنجار کنونی و راه تهلکه آمیزی که کشور در پیش دارد، مهمترین سوالی که امروز در برابر دانشمندان افغانستان قرار می گیرد این است که: آیا افغانستان و مردم آن، علی الرغم درز های عمیق در اندیشه ملی، نابسامانی های مزمن و تراکم یافته داخلی، جو نامساعد زمان، و دسایس دوامدار خارجی قادر خواهند بود سلامت و وحدت ملی<sup>۱</sup> خود را حفظ نمایند و یا خیر؟ به عبارت دیگر، آیا شیرازه وحدت ملی

<sup>۱</sup> اصطلاح وحدت ملی (national unity)، علی الرغم رایج بودن آن در ادبیات سیاسی افغانستان، مفهوم آن انتزاعی است که در علم سیاست تعریف واحد و معیاری ندارد، زیرا توافق همگانی و کامل در باب همه مسایل زندگی در اجتماع، که الزاماً از افراد و گروه های مختلف، با سلیقه های متفاوت، تشکیل شده است، امکان پذیر نیست. مع ذلک، در نوشته حاضر اصطلاح وحدت ملی به مفهوم اتفاق نظر میان اتباع یک مملکت در باب مسایل حیاتی آنکشور مورد استفاده قرار گرفته است. بر سبیل مثال، اینکه باشندگان یک سرزمین، همه اتباع آن کشور بوده و از حقوق و امتیازات مساوی برخوردار و موظف به دفاع از آنند، موضوعی است که می تواند معنی وحدت ملی را تداعی و تمثیل نماید.

کشور (به معنی کشور واحد- ملت واحد) حفظ خواهد شد و یا (خدای ناخواسته) از بیخ و بن برکنده خواهد شد؟ (نتایج چنین بیخ و بن برکنده شدن را خواننده، خود، می تواند تصور کند.)

این نوشته به معرفی مختصر چهار حقیقت یا عاملی می پردازد که، به نظر حقیرانه نویسنده این سطور، سرنوشت پاسخ بدین سوال مهم و حیاتی را رقم خواهد زد.

بطور مشخص، میتوان گفت که حیات سیاسی- اجتماعی مردم افغانستان مشحون از چهار واقعیت اساسی و انکار ناپذیر ذیل است که بدون شک در امر تعیین آینده سیاسی کشور نقش کلیدی را بازی خواهند کرد:

۱- افغانستان شاهراه مهاجرت ها و سرزمین مهاجرین است. کلته بشری ای که امروز به نام پر افتخار «افغان» یاد می شود از افراد و خانواده هائی تشکیل شده است که خود را بر بنای ملحوظات انتیکی، زبانی، دینی و فرهنگی به اقوام، سنن، و ریشه های بشری مختلف نسبت داده و هر کدام تصور می کنند که گویا از دیگران متمایزند (بعضی از این افراد و خانواده ها حتی قدمی در کجراه جلوتر رفته و داعیه پوچ برتری بر دیگران را نیز بدوش می کشند). این در حالی است که پژوهش های علمی عصر حاضر بطور قطع ثابت کرده اند که تفاوت های انتیکی، زبانی و عقیدتی اسطوره ها، ساخته ها و مفاهیم تصویری زاده فکر بشر اند که در بستر فرهنگی ای که انسان ها، خود، خلق می کنند، رشد و نمو کرده و ریشه می گیرند، ورنه از نگاه جنیتیک و خلقت، همه انسانها، صرفنظر از قواره و رنگ و قوم و نژاد و زبان و دین و مذهب، زاده مادر واحدی اند که بر بنای یافته های علمی در حدود یک صد و پنجاه هزار سال قبل از امروز در کناره های شرقی بر اعظم افریقا زندگی می کرده است. بشریت امروز (من جمله من و تو و ما همه «افغانها») همه فرزندان این مادرند که از افریقای سیاه به اقطاع جهان مهاجر شده اند!

۲- اجداد و نیاکان افراد و خانواده هائی که بنام افغان یاد می شوند در طول تاریخ (با اقل در سه صد سال اخیر) گاهی از طریق زور و اجبار و گاهی بر بنای رغبت و اراده آزاد، باهم زیست باهمی اجتماعی- اقتصادی- فرهنگی داشته و از طریق مهاجرت ها و ازدواج های بین القومی، خون و نطفه و جین های شان باهم عجین شده و در مواقع تجاوز خارجی با همدیگر همیاری و همدلی کرده و مشترکاً قربانی داده اند. این سابقه تاریخی مشترک موجب شده است تا همه کسانی که در قلمرو افغانستان زندگی می کنند، خود را مالک و جب و جب خاک این سرزمین بدانند و از آن با سر و جان دفاع کنند؛ به عبارت دیگر، گرچه همه فکر می کنند که در طول هزاره ها از ریشه ها و جاهای دیگری به این سرزمین مهاجر شده اند، ولی امروز این سرزمین را خانه اصلی خود میدانند و اراده یا جای دیگری برای ترک گفتن آن، ندارند!

۳- در بستر دو واقعیت اساسی و انکار ناپذیر فوق، تاریخ کشور شاهد خشونت ها، زورگوئی ها، شورش ها، جنگ ها، قتل و قتال ها، بغاوت ها، و زد و خورد هائی بوده است که در نتیجه طبیعت خشن اجتماع فیودالی - ملوک الطوایفی، خواهشات خودمختاری مالکین و خوانین محلی، سرکشی سران اقوام و قبایل از پرداخت مالیات به حکومت مرکزی، تحریکات بیرونی، و مظالم حکمرانان بی تدبیر و جاه طلب اتفاق افتاده اند. (بطور ضمنی باید گفته آید که اینها همه (خاصاً استفاده از قوه قهریه) پدیده هائی اند که مختص به افغانستان نبوده بلکه در طول تاریخ جبراً با فراشد ملت - سازی در سراسر جهان همراه بوده اند).

۴- جغرافیائی که قلمرو افغانستان امروز را تشکیل میدهد، سرزمینی است کوهستانی، قطعه قطعه و محصور، دارای طبیعتی فقیر، بارندگی ناکافی، تکنولوژی تولیدی عقب افتاده، بهره دهی و مولدیت اقتصادی پائین، و نفوسی اکثراً بیسواد و ساده فکر. این خصوصیات طبیعی و قسماً ساخت دست بشر سبب شده اند تا اولاً همه بخش های این سرزمین با معضله فقر و تنگدستی دست به گریبان باشند و ثانیاً هیچ بخشی یا منطقه ای از کشور قابلیت بقای اقتصادی مستقلانه را نداشته و هر منطقه ای برای تکافوی احتیاجات حیاتی خود به مناطق دیگر محتاج و متکی باشد.

این چهار واقعیت اساسی در عین حالی که کار ایجاد اجماع و وحدت نظر را در سطح ملی با اشکال مواجه می سازند، حفظ تمامیت ارضی و موجودیت افغانستان را به حیث یک واحد سیاسی مشخص و مستقل در منطقه سهولت میبخشند. در حالی که واقعیت های اول، سوم و (تا حدی) چهارم، کار ملت سازی را در افغانستان پیچیده و بغرنج می سازند، واقعیت دوم (یعنی تجارب و زندگی باهمی تاریخی و احساس مشترک مردم در قبال مالکیت سرتاسری قلمرو افغانستان) می تواند کشور را بطور بالقوه و بالفعل در راه حفظ تمامیت ارضی و رسیدن به وحدت نظر در سطح ملی (وحدت ملی) مدد رساند، مشروط بر اینکه عوارض ناگوار ناشی از این واقعیت ها با دقت شناسائی شوند و راه های علاج هر یک بطور دقیق و مؤثر سراغ گردند.

در این شکی نیست که ترکیب اثرات و تبعات این واقعیت های چهارگانه، در شرایط کنونی افغانستان، جهان و منطقه مدیریت سیاسی کشور را به امری بس بغرنج، مشکل و حساس مبدل ساخته است. مدیریت سالم این وضع بغرنج و حساس، این ضرورت مبرم را ایجاد کرده است که رهبران کشور چه در سطح ملی و چه در سطح محلی، عملاً از قالب ملحوظات و منافع قومی خارج شده و به منافع و سرنوشت «ملتی» باندیشند که افراد آن، هنوز در قفس تاریک گذشته زندگی کرده و خود و امنیت خود را در آئینه مخدوش «قوم و عشیره» شناسائی می کنند. نبود رهبری ای با چنین ذهنیت، درایت، و اعتبار یکی از معضله های عمده ای است که سبب می شود تا افغانستان نتواند خود را از دایره شیطانی بحرانی چهل سال اخیر که در آن دست و پا می زند، نجات بخشد. مبرهن است که از جمله چهار واقعیت فوق، سه واقعیت آن زمینه را برای نفاق افگنی ها و تخریبکاری های دشمنان افغانستان و تطبیق اغراض بیرونی مساعد می سازند:

**نخست -** آنانی که چشم حرس به افغانستان دوخته اند، توانسته اند و در آینده نیز خواهند توانست از تفاوت های ظاهری و تصویری (مثلاً نژاد و کیش و زبان) میان مردم افغانستان به نفع اهداف شوم خود سود برند و مانع ارفاق و اجماع در سطح ملی شوند.

**دوم -** مظالم گذشته (خاطرات آنچه بنام کله منارها شهرت یافته است) می توانند مردم افغانستان را در برابر هم به خصومت و عدم اعتماد بر انگیزند و سبب شوند تا در نتیجه دوام زندگی در زندان روانی تاریک گذشته، امروز را به فراموشی بسپارند و آینده را در مقبره گذشته قربانی نمایند. (چه بسی انرژی فکری که امروز سادوگونه در امر جدل بالای تاریخ و پرخاش به گذشته و گذشتگان، به هدر می رود)!

**سوم -** فقر و شرایط ناگوار اقتصادی (توام با ازدیاد روزافزون نفوس، مهاجرتها و تخلیه دهات، توسعه زندگی شهری و خرابی وضع محیط زیست و آب و هوا) می تواند از طریق تأثیرات سه گانه ذیل بر امکان و روند وحدت ملی تأثیر سوء وارد کند:

**الف -** فقر و محرومیت اقتصادی می تواند رقابت های خصمانه گروه های بشری (اقوام) را در ارتباط با منابع محدود اقتصادی (زمین و آب و معادن و جنگلات) شدت بخشیده و منجر به تشدید خصومت های قومی و بالنتیجه نفاق و بی امنیتی، شود.

**ب -** دوام فقر، عدم اقدام در جهت تأمین رشد اقتصادی و نبود فرصت های کاری می تواند اقتصاد ولایات مرزی کشور را بالاتر از حد لازم به کشورهای همسایه وابسته ساخته و تأمین امنیت و کنترل سرحدات کشور را مشکل تر و بدنه وحدت ملی را مصدوم سازد (این مطلب در روشنی این حقیقت که ۱۲ ولایت افغانستان و ۸۸ ولسوالی آن با ممالک همسایه هم مرز اند، اهمیت خاص امنیتی/استراتژیک کسب می کند).

**ج -** نبود یک قاعده مالیاتی وسیع در داخل کشور و هزینه های روزافزون دولتی (من جمله برای تمویل سکتور امنیت) سبب می شود تا اتکای حکومت مرکزی به منابع مالی خارجی بیش از پیش افزون و افزون تر شود. اتکای مضاعف به منابع مالی خارجی، جار و جنجال های توزیعی (distributive)، این منابع را در میان اقوام و گروه ها شدت بخشیده و می تواند امر رسیدن به ارفاق و توافق ملی و در نتیجه حفظ وحدت ملی، را با مشکل مواجه سازد. بدین ترتیب، بدیهی است که وابستگی های ولایات مرزی به همسایگان و اتکای حکومت مرکزی به منابع مالی خارجی می توانند زمینه را برای موفقیت تحریکات، توطئه ها و مداخلات بیرونی فراهم آورده و امر مهم اجماع و وحدت ملی را با اشکال و خطرهای غیرقابل مدیریت مواجه سازد.

با این آسیب شناسی مختصر و با درک عوارضی که از حقایق چهارگانه فوق ناشی می شوند، یک بار دیگر بیجا نخواهد بود اگر این سوال مطرح می شود که: «چه باید کرد؟» به عبارت دیگر، چگونه می توان بر اشکالی که در سر راه وحدت ملی کشور در کمین نشسته و منتظر فرصت اند، غالب آمد و چگونه می توان از فرصت هائی که در این زمینه وجود دارند در راه حفظ و استحکام این وحدت استفاده کرد؟  
با احترام،

پایان